

نقد

سیر و سی رومی و شعر هایش

اسماعیل مردانلو

زند و او را به تأمل در نیات و نیتش خود فرا می خواندند.

«**گلی سرخ بود/ آن که بشکفتد/ در حجر عشق/ تو بودی و عطر و شربانی/ و لب بود و لب بود/ و شعر بود و شعر بود/ و هر واژه ای یک گل سرخ/ و در ملتقای دو لب/ شعر بود و شرباب و / غزل بود.**».

در خصوص شعر سبزه رومی سخن بسیار می توان گفت اما شیوه شعر آمیخته او که در روح خنیاگرانه اش تجلی کرده، اشعار او را به دستگاه هزار کاره موسیقی با نواهای متنوع شبیه کرده است، نواهایی با طراوت و خوش الحان که برای التیام درد جان خسته ما در این روزگار به شدت مورد نیاز است.

حالا که دیر سالی است به انغمای عاطفه ها نشسته ایم و همه در نبرد تکنولوژی، مغلوب گشته ایم، دوست دارم لپاسی از شعر هایش بپوشم و در صف عاشقانه هایش بایستم. در حواشی تذهیب کاری خوشنویسی های او قدم بردارم و یکایک واژه های شعرش را بسنجانم. این جیات در سلول های بدنم بگردانم، آن گاه از سردی خاک این شهر بگذرم و بسوزم گرمای جنوب این سرزمین، آتش می در دل های ریمیده از شعر فروزان کنم و همراه با نسیم شرقی این شهر پر از غزل او را بخوانم:

آبی اندامت

در بیلاق آیل و سپاه چادرها
با آسب و تفتنگ و هلله

در رقص رنگین دستمال ها
که آسمان را باد می زند

تماشایی است

مرا بخوان

به چشمه سار آینه و آویشن

به تپه های نرم پابونه

به آتشفشان لاله

مرا بخوان

مرا بخوان

.....

قفتوسی

چه کسی سکوت را به تو آموخت

که آتشی را

در ذهن یاد و خاکستر

مروور می کنی

با چشم هایت به من حرف بزنی

قفتوسم.



اگر شرباب خوری چرخه ای فشان بر خاک/ از آن گند که نفعی رسد به غیر چه پاک، برای ورود به عالم شعری سبزه رومی اراده لازم نیست، جرات لازم است چرا که دانستن و فهمیدن شعر آن جا که پای طبع لطیف رومی به میان می آید، خیلی دشوار است که حتی کلام را ادا کنیم اما چاره نیست و باید به قدر وسع کوشید. اندازه فهم ما از همه اشعار او نیز مهم نیست، مهم این است که ما مخاطب اوینم و هر کدام بسته به ظرفیت عاطفی خویش از درخت طبع وی میوه ای می چینیم، غرق لذت می شویم و با طراوت واژه ها جانی دوباره می گیریم.

اشعار سبزه رومی در مرحله اول به اعتقاد من، گستره ای از جغرافیای ذهنی آرام، یک دست، لطیف و روان برای هر مخاطبی فراهم می کند که آمده و آمده است

تارهای نامرئی روح و روانش را به دست شاعری مطمئن بسپارد. همین اندازه کافی است که شاعر او ما را به جهان زیبایی معنا می کشاند و لبریز از درک زیبایی به آرامش و راحتی خیال می رساند.

کافی است اعتراف کوچکی بکند تا راز نهفته در پنهانخانه شاعر فاش شود:

«**یک اتفاق ساده/ باز عاشق شما شده ام/ دست خود نیست/**

تقصیر/ چشمان پر از جادوی شماست...» و از همین عاشقی بی حد و مرز

اوست که واژه های ساده به کنایه ها و استعاره های مرسوم شاعرانه می شورد و افعی باز و جهانی دلخواه و قابل فهم در مقابل دیدگانت می کشاید و راستی عاشق چه چیزی، چه کسی؟ و چه توفیری دارد معنوقه های شاعر را شماره کردن. آن بانوی جادوگر شعر، آن زیبایی خفته در جان واژه ها، آن موسیقی پر از هیجان... همه این ها را در خدمت پیوستگی جان و جسم قرار می دهد و بی آن که زبان صحبت به ترک جسم و سبزه ملکوت کند، از فراز این دو قطبی دو پهلوئی کشدار، اشعاری به شدت انسانی، زمینی و قابل دسترس به دنیا می آورد که همین خصیصه زیبا، شاعر و اشعارش را دوست داشتی تر می سازد.

سبزه رومی به قولی، ستایشگر جان است و نیشگر جسم؛ آمیختگی مناداری که عامدانسه و آگاهانه در همه اشعارش جریان دارد و این در جهان سوزده ایرانی که وارستگی را در ترک جسم و تن و سبز در ملکوت اعلا می داند، اتفاقی تازه است. مثل آن جا که می گوید:

«**نگاهم کن/ چشم هایت مرا می خوانند/ سه رویانایت/ به عربانی**

آغوش غزال های وحشی/ به خواب کیوترها/ به حادثه های شب شرباب

و شور/ به استغالی جسمم در آرامش جان/ با من/ با چشم هایت حرف

بزن...» اقتضای حال سبزه رومی بر مبنای عناصر زیبایی این جهان ملموس و نا

لموس که کوچی از آن را در شوریدگی شاعرانه به زن، تن، جان و مظاهر طبیعت

شاهدیم، بر شاخسار وزن و آهنگی دلکش و شیرین نشسته و در این عاشقانه موج

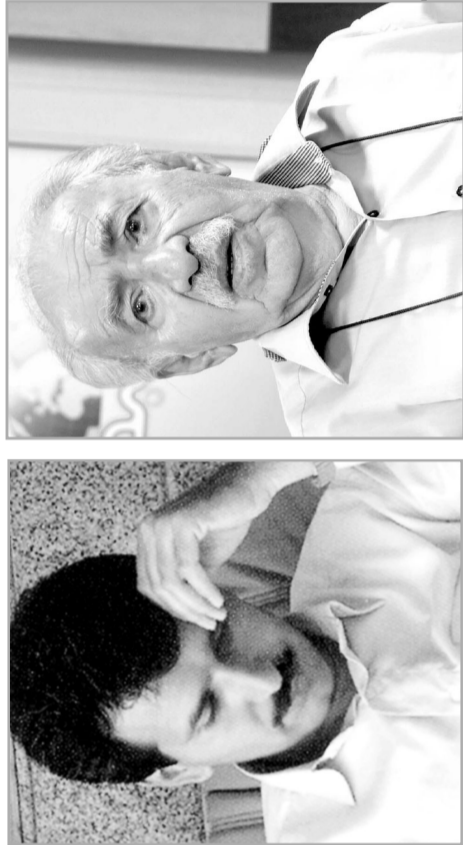
گون، گوئی دلشوره هایی از جنس امید و رهایی نهفته است.

گاهی با حذف گزاره ها و تکرار واژه ها و عبارات خاص در یک قالب

شعری و یادآوری های ناگهانی و گشودن باب های تازه معنایی در شعر

نشان می دهد که در کار سنجش معیارهای زبان احساس است و اینجاها دقیقاً جایی است که به دل مخاطب تلنگر می

نقد کتاب



سروده:محمد حسین بهرامیان

نقد:عبدالعلی دستغیب

تو شاعر نیستی اما گمانم خوب می فهمی

امید نوبهاری بودن و زخم تبر دیدن

روزی هم رفته بهرامیان شاعر غمگین است و از درد پیر شدن، آوازی، اضطراب، بحران

جهان جدید و شوربخش مردم رنج می برد و کله و تاله و گاه اعتراض می کند و نسبت به

این مصائب واکنش نشان می دهد.

به زخم اینکه سراینده دفتر شعر «مشوقه های من» هنوز به دنیای امروزین، به دنیای

مدرن نرسیده است، غزل های او می خواهد راهی مایه پر به مدرنیسم بگشاید و می خواهد

حال و هوای امروز را در تعبیری عاطفی و صمیمی باز نمایش دهد. این اشعار مدرن نیستند

اما دلچسب و دلپذیرند.

اشعار بهرامیان پراکنده و دارای زاویه های گوناگون است. تقلید از

شاعران کهن و نو، موضوع های غیرتجربی و کلی، تعبیر عادی ولی روی هم رفته نکته ها و ظرایفی دارد که خاص خود اوست و احساس، عاطفه زلال و

دل انگیزی را نشان می دهد و این موضوع مرتبط است با سادگی و صفای درونی خود او.

به گفته خودش «من ساده ام» و همچنین:

من ولی امتحان کردم امشب، آسمان ریمان کردم امشب (۵)

شعر آمد و در زیر و بم نبضی من افتاد

بر خاستم از رنگ النگوی تو نگاه (۱۸)

من راوی این قصه ام از متن می آیم (۳۰)

چند غزل در مجموعه «مشوقه های من...» آمده که فرم و وزن مناسب یافته و به فضای عاشقانه جدید نزدیک شده که یکی از آنها این است:

اشباه اول من و تو یک نگاه بود

عشق ما از اولین نگاه اشتباه بود

جنگ بر سر من و خدا و عشق بود و سبب

سبب بی گمان در این میانه بی گناه بود

شاعر روانی دارد، اشاره ای از زمین را از هواپیمای دیدن، احساس خوبی پیدا می کند از

رها بودن در فضا، مانند احساسی که پرندگان دارند.

چه حالی دارد آن بالا میان فوج لک لک ها. مرد و زن را از آن ارتفاع دیدن و دیدن

هزاران خانه همچون قوطی های کبریت بی خطر. زندگانی سرروی زمین و میان مردم

سخت است، سهم شاعر آشک و آوازی، آشوب و دران حال خدا از رنج و آشک و

آوازی او بی خبر است یا نسبت به آنها بی اعتناست:

اشعار بهرامیان پراکنده و دارای زاویه های گوناگون است. تقلید

از شاعران کهن و نو، موضوع های غیرتجربی و کلی، تعبیر عادی ولی

روی هم رفته نکته ها و ظرایفی دارد که خاص خود اوست و احساس،

عاطفه زلال و دل انگیزی را نشان می دهد و این موضوع مرتبط است

با سادگی و صفای درونی خود او

قطعه «زندان قصر» نمونه ویژه ای از این شاعرانه است:

از قد دل بخند زندانیان بر من و تو هر که در دو در بندیم

بر من و تو که ماه را گاهی، پشت این میله ها نمی خندیم

سر نوشت من و تو و یاران در همین بندها گره خورده است

یک شب دور آمدیم از راه، یک شب دیر یار می بندیم